

به استاد سید حسن رئیس انستیتوی تحقیقات  
ایرانی و عربی مائنه هندوستان

یک بحث و مطالعه تحقیقی پیرامون پیوستگی

## داستانهای گوتاما بودا و ابراهیم ادهم

با

افسانه عامیانه 'زنبیل فروش کردی'

واژه 'هندوایرانی' در علم تاریخ و زبان‌شناسی معرف وحدت دو قوم و نمودار پیوستگی نژادی، فرهنگی و تاریخی ایرانیان با مردم آریائی نژاد شبه قاره هندوستان است، آثار برجسته این پیوند عمیق معنوی با گذشت قرون و اعصار و با وجود فواصل مرزی و سیاسی هنوز هم در زبان و ادبیات و فرهنگ این دو جامعه هم نژاد بخوبی بچشم میخورد، و روزبروز روشنتر و استوارتر میگردد.

از زمان آشنائی ما با داستانها و افسانه‌های قدیمی ایرانی و هندی بوسیله کتابهای مقدس باستانی، چه بسا به پهلوانان و شخصیهایی برخورد مینمائیم که نزد نیاکان مشترک ایرانیان و هندیان عهد قدیم مشهور بوده‌اند (۱) همچنین افسانه‌ها و داستانهایی را می‌بینیم که در میان این دو قوم آریائی نژاد و جوه مشترکی دارد و همینطور افسانه‌ها و داستانهای شگفت‌انگیزی نیز مشاهده میشود با وجود شباهت‌های فراوانی، اختلافهای هم با هم دارند و در عین حال داستانهایی نیز میتوان یافت که فقط مربوط بسرزمین خاصی است (۲) و اما افسانه‌هایی را که در قالبهای متشابه و یا مختلفی تکرار میشود و مانند نمونه‌های زیادی از آن را در سرزمینهای پهناور فلات ایران و شبه قاره هند می‌بینیم غالباً موضوع آنها روایتهای تاریخی، مذهبی و ملی است، یکی از مهمترین و مشهورترین داستانهای تاریخی و دینی هندیان، سرگذشت پیشوای بزرگ **گوتاما بودا** است، که قدمت آن تا دوهزار و پانصد سال در تاریخ پیش میرود.

۱- نك، حماسه ملی ایران تشودر نولدکه ترجمه بزرگ علوی تهران ۱۳۲۷ص ۱

۲- نك، نقش قهرمان شرق سلطان صلاح‌الدین ایوبی در پیشگاه تاریخ اثر نگارنده

در حدود قرن دوم هجری **ابراهیم ادهم** یکی از درویش و زاهدان ایرانی که شرح حال او شباهت بسیار بزندگانی بودا دارد، جریان وارستگی و آزادگی بودا را در عالم عرفان و تصوف اسلامی تکرار می‌کند. همچنین منظومه **زنبیل فروش کردی** که وجوه اشتراک زیادی با داستان گوتاما بودا و ابراهیم ادهم دارد (۱) و ما ضمن تذکر و ترجمه احوال آنان بطور اختصار به معرفی منابع و تجزیه و تحلیل افسانه‌ها نیز می‌پردازیم.

افسانه عامیانه **زنبیل فروش کردی** در عین وجوه اشتراک فراوانی که با داستانهای بودا و ابراهیم ادهم دارد، دارای این نقص هست که ازنام و نشان و زمان و شهر و دیار پادشاهی که ترک سلطنت کرده و در طریق درویشی راه سپرده است اثری در دست نیست ولی مانند افسانه **ابراهیم ادهم یک رنگ درویشی** و تصوف و عرفان اسلامی دارد.

اگر برای ابراهیم ادهم و زنبیل فروش وجود خارجی قایل نشویم، چنانکه گلدزیهر معتقد است: شاید افسانه **زندگی آنان** را از روی داستان بودا ساخته باشند (۲) بهر تقدیر مقایسه افسانه **زنبیل فروش** با داستان بودا و ابراهیم ادهم از نظر شباهت داستان، که پادشاهی ترک تاج و تخت و زندگی باشکوه و سلطنت کرده و به بیابان **کردی** و درویشی تن در داده است، ظاهر **آکار** بسیار ساده و سهلی است و اما موقعی که در دقایق و ریزه کاریهای افسانه‌ها تدقیق و تحقیق مینمائیم متوجه میشویم بهمان اندازه که حکایات بهم شبیه است در اغلب موارد طرز تفکر قهرمانان و وضع و شیوه زندگی و نحوه بیان و وقایع و حوادث کاملاً متفاوت است.

چنانکه فرض کنیم اصل افسانه **زنبیل فروش** از داستان بودا یا ابراهیم ادهم اخذ شده باشد، بدون شك سراینده منظومه **کردی** افکار مخصوص خود را نیز حداقل بعنوان افزار و مصالح تزئینی ساختمان منظومه هم باشد بر محتویات افسانه اصلی افزوده است، در این موارد منظومه‌سرا غالباً عقاید و نظریات خود را در بیان افسانه‌ها می‌گنجاند، بعبارت دیگر در این افسانه از معتقدات سراینده‌ها میتوان آثار روشنی بدست آورد، داستان **زنبیل فروش** ظاهراً برای نخستین بار در زبان **کردی** به لهجه کرمانجی غربی ضبط گردیده است و سپس بوسیله پرسوراسکارمان آلمانی و میستر فاسوم آمریکائی در لهجه **کردی** مکرری متونی جمع آوری شده است، جالب است افکار هند و خراسان که طبیعتاً میبایستی از غرب بطرف شرق کردستان نفوذ کرده باشد بالعکس از شرق کردستان بغرب آمده است.

این نکته جای تامل و تحقیق است که آیا **زنبیل فروش** معرف افکار و عقاید مردم کردستان است و آیا سراینده **زنبیل فروش** اثر خود را از روی حقایق و واقعیات که به چشم خود دیده و متاثر گردیده است بوجود آورده و یا از روی چه روایات و منابعی آن را پرداخته است معلوم نیست.

و همچنین ذکر عنوان **بعربی** «هذا قول زنبیل فروش» و نام پیغمبران، فرشتگان و شخصیت‌های که در قرآن نیز نام آنها آمده است، مثلاً: موسی بن عمران، فرعون، عیسی،

۱ - بقرار معلوم نام مجموعه گفتارهای بودانیز «زنبیل» بوده است؟

۲ - نك: ابراهیم ادهم و اشاره‌ای درباره بودا (م.م) مجله سخن تهران ۱۳۴۳ دوره

ابراهیم - داستان یوسف وزلیخا وایرب وجیرئیل وازخلفا : ابوبکر صدیق - عثمان بن عفان که این نامها همگی در متن پرفسور اسکارمان آمده نشانه تأثیر صریح فصح قدیم در این افسانه عایانه کردی است . آیا از این مطالعات میتوان نتیجه گرفت که این افسانه نیز مانند سایر آثار فلکلریک در کردستان واقعاً مظهر افکار و عقاید و سنن ملی و آئینه معتقدات و اخلاق و آداب و رسوم مردم کردستان است ؟ یا اینکه تلفیقی از عقاید و آراء محلی و افکار ملل همسایه هندی و سامی هم در آن راه یافته است ؟! و شاید منظومه پرداز کرد بخلاف غالب چرگران عامی (منظومه پردازان بیسواد) اهل قلم هم بوده است و ذکر نام رسولان و معایه که از داستان یوسف وزلیخا گرفته است میرساند که از روایات قدیم هم با اطلاع بوده است . مطالعه و مقایسه افسانه زنبیل فروش با مطالب مشترک موضوعات مشابه داستان بودا و ابراهیم ادهم بسیار جالب و دلگش است و اما تدقیق در جزئیات و زوایای این افسانه و داستانهای مشابه، محتاج فرصت و وقت کافی و نگارش رساله مفصلی است ، حقیر در اینجا بیک مقایسه ساده و در عین حال کلی آنها فقط راجع بترك تاج و تخت و پادشاهی و تن دادن بدرویشی که شالوده داستان میباشد پرداخته و اکتفا کرده است .

این کوشش بمثابة دریچه کوچکی است که برای علاقمندان فاضل باز میشود ، نگارنده با ذکر ترجمه تلخیصی از زندگانی بودا و ابراهیم ادهم و زنبیل فروش فعلاً گفتار خود را خاتمه میدهد و امیدوار است که محققین دانشمند با تحقیقات دقیق تر و علمی تر در این باره منتهی برگردن این حقیر بگذارند و بر لطف و کمال این مقاله بیفزایند .

### بودا پیشوای بزرگ هندوستان :

جوانی بودای مقدس که او را نور آسیا خوانده اند در وطنش سپری گردید ولی دوره نوینی در زندگی او آغاز شد ، یعنی خود با اختیار تن با آوارگی و زندگی رهبانی داد و سپس مانند زاهدان بیابان گرد روزگار میگذرانید .

آیا چگونه بودا تصمیم گرفت ، سرزمین پدران خود را ترك گوید و بیخارج رود و زندگانی اعیانی در کاخهارا ، بفقر و مسکنت راهبی و دوره گردی تبدیل نماید ، از این سؤاها بسیار است و اما کیفیت پیدا شدن اندیشه رهبانی و پرورش و بسط آن در فکر بودا مطلبی است که غالب محققین آن را شایان توجه و اهمیت دانسته اند .

شاید زندگانی يك نواخت ، ملایم ، راحت ، بدون زحمت و کار و قرین تمتع با طبیعت يك شخص جدی و نیرومند سازگار نباشد ، مرد جدی ، احساس خستگی مخصوص در خود مینماید و در اثر عکس العمل این زندگی قرین آسایش و آرامش ! اضطراب مهمی در روح او پدید میآید و سپس آن شخص مایل میشود در جستجوی هدفهای عالیتر و با افتخارتری برود و مخصوصاً از اینکه با بهره مندیهای گذران و بیهوده جهان خاکی این تمایل عالی را نمیتوان راضی نمود . نوعی در او راه میباید ولی چگونه میتوان دانست که این اندیشهها در ذهن این مرد جوان چه صورتی بخود گرفته است ؟ و چگونه میتوان اندازه تأثیرات و عوامل خارجی را در کیفیات اخلاقی و روحی او تعیین نمود و نشان داد که تا چه حد تمایل

عمومی مردان و زنان بترك خانه و خانواده و پذیرفتن زندگی مذهبی و رهبانی در او تأثیر داشته است ؟

... شاهزاده با کالسکه برای تفریح از خانه بیرون رفت ، در اثناء گردش راهبی تارك دنیا را مشاهده کرد و متوجه سعادت زندگی گوشه نشینی و ترك دنیا گردید . هنگام مراجعت چون بشهر نزدیک شد شاهزاده خانمی از بالای قصری او را برفراز اربابه دید . . . و با صدای بلند گفت : ... فرخنده باد عیش و آرامش خانمی که چنین شوهری دارد !

در کاخ مخصوص عده خدمتکار زیبا و آراسته در پیرامون شاهزاده مشغول کارند و سعی میکنند بوسیله موسیقی و رقص خیال او را از اندیشه‌های خود منصرف سازند ، ولی او نه بانان نگاه میکند و نه به آهنگ و سخنانشان گوش میدهد ؛ و خیلی زود میخواهد . سحرگاهان بیدار میشود و در پرتو نور چراغها ، زنان خواننده و رقاصه را میبیند که چمباتمه زده بعضی در خواب حرف میزنند ، از دهان برخی دیگر آب سرازیر شده ؛ لباس عده از آنان عقب رفته بدبختیها و نقایص شرم آور بدنشان نمایان است ، از دیدن این مناظر (بودا) خود را در قبرستانی (جایگاه سوزاندن جسد انسان) که سطح آن را نعش‌های شوم و زشت فرا گرفته است میبندارد و خانه را در پیرامون خود در حال سوختن شعله‌ور میانگارد . او در این حال با خود میگوید : اکنون هنگام عزیمت من برای سفر بزرگ در رسیده است .

... بیاد پسرش که تازه بدنیا آمده میافتد ولی باز با خود میگوید : اکنون میروم چون بمقام بودایی رسیدم بر میگردم بفرزندم میپردازم .  
بودا کاخهای باشکوه و زندگی پر تجمل اشرافی را ترك گفت و از خانه و خانواده و دیار خود فرار کرد ، دور از زن و فرزند و سرزمین موروثی ، آری خیلی دور از همه آنها در شب تاریک راه زیادی میپیماید ، تا برای روح خویشتن و برای عموم جهانیان راه نجات و تسلیتی پیدا کند ولی «مارا» شیطان بدخواه مانند سایه بدنبال او روان و مترصد است که از جنگ و کشمکشهای درونی بودا استفاده نماید (۱)

بودا زیر درختی نشسته است يك رشته حالات روحانی و فوق‌العاده بر او عارض میشود ، هر نوع ناپاکی از صحنه روحش بیرون می‌رود و نجات نصیب او میشود ؛ ضمناً بنجات خود نیز علم و آگاهی پیدا میکند .

«مارا» شیطان بدخواه متوجه گردید که تهدید و تطمیع هیچ يك در بودا تأثیری ندارد ، چون او در زیر درخت معرفت تمام افکار و تمایلات پست خاکی را کاملاً مغلوب کرد و ممکن نیست آثار این پیروزی را از بین برد ولی با این وصف هنوز روزنه امیدی برای شیطان باز

۱- نك ، فروغ خاور (زندگانی، آئین و رهبانیت بودا) تالیف هرمان الدنبروك ترجمه بدرالدین کتابی اصفهان ۱۳۴۰ ج ۲ ص ۹۶ و ۹۸ و ۱۰۰ و ۱۰۲ و ۱۰۳ و ۱۹۲  
نك ، بودا سیدانا کوتاها ، که بودا - سرگذشت دینهای بزرگ جوزف گبر ترجمه ایرج یزشک نیا تهران ۱۳۴۰ هـ ص ۱۵

بود زیرا تصور میکرد میتواند بودا را وادار سازد که بکلی بزندگی خاکی پشت کرده و در «نیروانا» داخل شود؛ زیرا در اینصورت او خود تنها از جنگال شیطان رها شده و دیگران را نجات نخواهد داد. بودا هشتادسال در این جهان خاکی زیست و بسال ۴۸۰ ق.م. به نیروانا پیوست، شاهزاده پیروزی، استاد بزرگ جهان، آن وجود کامل (۱) بدست وفادارترین شاگردانش سوزانده شد.

### ابراهیم ادهم

«از میان صوفیان و زاهدان ایران حکایت حال ابراهیم ادهم شباهت بسیار بزندگی بودا و احوال او دارد و شاید هم چنانکه گلدزیه معتقد است افسانه زندگی او از روی داستان زندگی بودا ساخته شده باشد. بنا بر مشهور از امیرزادگان بلخ بود که به سبب تمایلش بزهد و عرفان از سرملک و مال برخاست و جامه پشمین پوشید، سردریابان نهاد و بسیاحت و ریاضت و عبادت پرداخت و داستان زهد و ریاضت و کرامات او در ادبیات فارسی مشهور است نام و کنیه و نام پدر او چنین است:

ابو اسحق ابراهیم بن ادهم بن منصور بن یزید بن جابر بن التیمی العجلی وفات او را میان سالهای ۱۶۰ و ۱۶۶ دانسته اند.

به صحبت سنیان ثوری و فضل بن عیاض رسیده است، رابعه عدویه و ابوحنیفه و داود طائی را دیده و با آنان صحبت داشته، و شفیق بلخی طریقت از او گرفته است، اماراجع به داستان زندگی او و برخی ریاضات و کرامات و سخنان وی چنانکه در تذکرة الاولیا آمده است» (۲)

«وابتداء حال او آن بود که او پادشاه بلخ بود و عالمی زیر فرمان داشت و چهل شمشیر زرین و چهل گرز زرین در پیش و پس او میبردند يك شب بر تخت خفته بود، نیم شب سقف خانه بچنید چنانکه کسی بر بام میرود. آواز داد کیست؟ گفت: آشناست، اشتری گم کرده ام برای بام طلب میکنم، گفت: ای جاهل اشتر بر بام میجویی؟ گفت ای غافل؟ تو خدای را در جامه اطلس خفته بر تخت زرین میطلبی؟ از این سخن هیبتی بدل او آمد و آتش در دلش افتاد تا روز نیارست خفت چون روز بر آمد بصفه باز شد و بر تخت نشست متفکر و متحیر و اندوهگین از کان دولت هر یکی بر جای خویش ایستادند، غلامان صف کشیدند و بارعام دادند ناگاه مردی با هیبت از در درآمد چنانکه هیچکس را از خدم و حشم زهره نبود که گوید تو کیستی. جمله را زبانهها به گلو فرو شد همچنان میآمد تا پیش تخت. ابراهیم گفت چه می-خواهی؟ گفت: در این رباط فرو میآیم. گفت رباط نیست. سرای من است، تو دیوانهای! گفت: این سرای پیش از این از آن که بود؟ گفت از آن پدرم. گفت پیش از آن؟ گفت

۱- انسان کامل یا انسان عالی،

نک: اصول تعلیمات اخلاقی کنتفسیوس هدایت الله سهراب تهران ۱۳۲۸ ص ۴۳

۲- نک، مقاله (ابراهیم ادهم و اشاره ای درباره بودا) بقلم م.م. در مجله سخن تهران

دوره پانزدهم آبان ۱۳۴۳ شماره ۱ ص ۱۰۹

از آن پدر پدرم . گفت : پیش از آن ؟ گفت از آن قلان کس . گفت : پیش از آن ؟ گفت از آن پدر قلان کس . گفت همه کجا شدند ؟ گفت برفتند و بمردند . گفت پس نه رباط این بود که یکی میآید و یکی میگذرد ؟ این بگفت و ناپدید شد ... \* \* \* و او خضر بود علیه السلام .  
سوز و آتش جان ابراهیم زیاده شد و دردش بر درد پیفزود تا این چه حالت است !  
و آن حال یکی سد شده که دید روز، باشنید شب جمع شد و ندانست که از چه شنید و نشناخت که امروز چه دید . گفت : اسب زین کنید که بشکار میروم که مرا امروز چیزی رسیده است نمیدانم چیست .

خداوند این حال به کجا خواهد رسید . اسب زین کردند . روی به شکار نهاد . سراسیمه در صحرا می گشت چنانکه نمی دانست که چه می کند . در آن سرگشتگی از لشکر جدا افتاد . در راه آوازی شنود که انقبه ، بیدار گرد ناشنیده کرد و برفت ، دوم بار همین آواز آمد ، هم به گوش در نیآورد . سوم بار همان شنود ، خویشان را از آن دور افکند . چهارم بار آواز شنود که انقبه قبل از تنبیه ، بیدار گرد پیش از آن کت بیدار کنند . اینجا یکبارگی ازدست شد . ناگاه آهویی پدید آمد ، خویشان را مشغول بدو کرد . آهو بدو به سخن آمد که مرا به صید تو فرستاده اند : تو مرا صیدت توانی کرد .

الهدا خلقت او بهذا امرت؟ ترا از برای اینکار آفریده اند که می کنی، هیچ کار دیگری نداری؟ ابراهیم گفت: آیا این چه حالی است؟ روی از آهو بگردانید: همان سخن که از آهو شنیده بود از قربوس زین آواز آمد . فزنی و خوفی درو پدید آمد و کشف زیادت گشت . چون حق تعالی خواست کار تمام کند؛ سدیکر بار از گوی گریبان همان آواز آمد، آن کشف اینجا به تمام رسید و ملکوت برو گشاده گشت . فرو آمد و یقین حاصل شد و جمله جامه و اسب از آب چشمش آغشته گشت . توبه ای کرد نصح و روی از راه یکسو نهاد . شبانی را دید نمندی پوشیده و کلاهی از نمند بر سر نهاده؛ گوسفندان در پیش کرده ، بنگریست غلامی بود: قبای زر کشیده و کلاه مفرق بدو داد و گوسفندان بدو بخشید، و نمدازا و بستد و در بوشید و کلاه نمند بر سر نهاد ، و جمله ملکوت به نظاره او بایستادند که: زهی سلطنت که روی به پسر او نهاد؛ جامه نجس دنیا بینداخت و جامه فقر در پوشید .

پس هم چنان پیاده در کوهها و بیابانهای بی سرو بن می گشت و بر گناهان خود نوحه میکرد تا به مرورود رسید . آنجا پلی است . مردی دید که از آن پل در افتاد و اگر آتش بپردی در حال هلاک شدی . ازدور بانگ کرد : اللهم احفظه . مرد معلق در هوا بماند تا رسیدند و او را بر کشیدند، و در ابراهیم خیره بماندند تا این چه مردی است! (۱) پس از آنجا برفت تا به نیشابور افتاد .

گوشه خالی میجست که بطاعت مشغول شود تا بدان غار افتاد که مشهور است، نه سال ساکن غار شد، در هر خانه ای سه سال و کوه می دانست که او در شبها و روزها در آنجا در چه کار بود، که مردی عظیم و سرمایه شگرف می باید تا کسی به شب تنهارد آنجا بتواند بود ؛ روز

پنجشنبه به بالای غار برفتی و پشتۀ هیزم گرد کردی و صبحگاه روی به نیشابور کردی و آن را بفروختی و نماز جمعه بگزاردی و بدان سیم نان خریدی و نیمه به درویش دادی و نیمه به کار بردی و بدان روزه گشادی و تاد گرهفته با آن ساختی.»

«نقل است که چون مردمان از کار او آگاه شدند از غار بگریخت و روی به مکه نهاد و آن وقت که شیخ بوسعید رحمة الله علیه به زیارت غار رفته بود گفت: سبحان اله اگر این غار پر مشک بودی چندین بوی ندادی که جوان مردی به صدق روزی چند اینجا بوده است. این همه روح و راحت گذاشته است.»

«نقل است که چهارده سال در قطع بادیه کرد که همه راه در نماز و تضرع بود تا به نزدیک مکه رسید، پیران حرم خبر یافتند، همه با استقبال او بیرون آمدند او خویشتن در پیش قافله انداخت تا کسی او را نشناسد. خادمان از پیش برفتند ابراهیم را بدیدند در پیش قافله می آمد. او را ندیده بودند، ندانستند.

چون بدور رسیدند گفتند: ابراهیم ادهم نزدیک رسیده است که مشایخ حرم به استقبال او بیرون آمده اند. ابراهیم گفت که چه می خواهی از آن زندیق؟ ایشان در حال سیلی در او بستند. گفتند: مشایخ مکه به استقبال او می شوند، تو او را زندیق می گویی؟ گفت من می گویم زندیق او است. چون از او در گذشتند ابراهیم روی به خود کرد و گفت: هان! می خواستی که مشایخ به استقبال تو آیند سیلی چند بخوردی؛ الحمد لله که بکام خودت بدیدم پس در مکه ساکن شد. رفیقانش پدید آمدند و او از کسب دست خود خوردی و درود گری کردی.

«گفت (ابراهیم ادهم): وقتی غلامی خریدم: گفتم چه نامی؟ گفت: تاچه خوانی. گفتم: چه خوری؟ گفت: تاچه دهی. گفتم: چه پوشی؟ گفت تاچه پوشانی. گفتم: چه کنی؟ گفت تاچه فرمایی. گفتم: چه خواهی؟ گفت بنده را با خواست چه کار است. پس با خود گفتم: ای مسکین! تو در همه عمر خدای راهم چنین بنده بوده ای؟ بندگی باری بیاموز، چندانی بگریستم که هوش از من زایل شد.»

«نقل است که گفتند گوشت گران است گفت: ما ارزان کنیم: گفتند: چگونه. گفت: تخیریم و نخوریم.»

«نقل است که گفت (ابراهیم): وقتی چند روز گرسنه بودم. به خوشه چینی رفتم، هر باری که دامن پر از خوشه کردم، مرا بزندی و بستاندی تا چهل بار چنین کردند. چهل و یکم چنین کردم و هیچ نگفتند. آوازی شنیدم که این چهل بار در مقابلۀ آن چهل سپرزین است که در پیش تو می بردند.»

«نقل است که وقتی باغی به من (ابراهیم ادهم) دادند تا نگاه دارم. خداوند باغ آمد و گفت. انار شیرین بیار. بیاوردم ترش بود. گفت: نار شیرین بیار طبقی دیگر بیاوردم. هم ترش بود. گفت: ای سبحان الله چندین گاه در باغی باشی نار شیرین ندانی! گفتم: من باغ ترا نگاه می دارم و طعم انار ندانم که نجشیده ام. مرد گفتم، بدین زاهدی که تویی کمان برم که ابراهیم ادهمی، چون این یسبندم از آنجا بر فتم.»

«نقلست که ازاو پرسیدند که ترا چه رسید که آن مملکت را بماندی؟ گفت روزی بر تخت نشسته بودم آئینه درپیش من داشتند در آئینه نگاه کردم منزل خود گوردیدم و در آن مونسى نه، سفرى دراز دیدم در پیش و مرزاری نه قاضی عادل دیدم و مراجعت نه، ملک بردلم سرد شد، گفتند چرا از خراسان بگریختی. گفت آنجا بس میشنیدم که دوش چون بودی و امروز چگونه، گفتند چرا زنی نمیخواهی گفت هیچ زن سوئی کند تا شوهر گرسنه و برهنه داردش، گفتند نه، گفت من از آن زن نمیکنم که هر زنی که من کنم گرسنه و برهنه مانداگر توانی خود را طلاق دهمی دیگری برفترک با خویشتن غره چون کنم؟ پس از درویشی که حاضر بود پرسید که زن داری گفت نی، گفت فرزند داری گفت نی، گفت نیک نیک است. درویش گفت چگونه؟ گفت آن درویش که زن کرد در کشتی نشست و چون فرزند آمد غرق شد» و «گفت سنگی دیدم در راهی افکنده و بروی نرفته که **اقلب و اقرأ** یعنی برگردان و برخوان برگردانیدم و برخواندم، بدان سنگ نوشته بود که چون تو عمل نکنی بدانچه میدانی چگونه میطلبی آنچه نمیدانی» (۱)

«بقیه دارد»

۱- نك : كتاب تذكرة الاولیاء شیخ ابی حامد محمد بن ابی بكر ابراهیم فریدالدین عطار نیشابوری در سده هفتم هجری با مقدمه مرحوم علامه محمد خان قزوینی از روی چاچ نیکسون تهران ۱۳۲۱ هجری شمسی ص ۷۴ - ۹۰

### نفر شیشه شجر

تسا دل شوریده را رسوا کنی  
 رخنه‌ها در فکرت دانا کنی  
 روح تاری را خوش و رخساکتی  
 یک جهان راز نهان پیدا کنی  
 تا چه بازبها در آن دریا کنی  
 خستگان را دلنوازیها کنی  
 تا نداند کس کجا ماوی کنی  
 جعد سنبل را بشوخی و کنی  
 نور چشم نرگس شهلا کنی  
 ناله درنای هزار آوا کنی  
 بر فراز عالم بالا کنی  
 میتوانی پیر را برنا کنی  
 بلژیک تاستان ۱۳۴۴  
 دکتر لطفعلی صورتگر

فتنه‌ها در دلبری بر پا کنی  
 با همان اندیشه طفلانه‌ات  
 خنده گر روشن کند پیشانی‌ت  
 و رچکداشکی بر آن رخسار پاک  
 قطره‌ای رقاص در دریای ذوق  
 نغمه‌ای! یا بوسه‌ای، کز راه مهر  
 هر دم از جائی بجائی رخ نهی  
 با نسیم صبح همبازی شوی  
 شبنم کم زندگانی را بنواز  
 تا پلر زانی لب سوری ز شوق  
 که ز ما بگریزی و پروازها  
 گردناری دلبری از ما درین